

داستان

ظاهره ایلد

# خانواده آخرین قسمت چی بییز؟

درازویز گفت: «ما افراد نبیزیم، خانواده بییزیم.»  
بییزیزها به هم نگاه کردند. معنی خانواده رانمی دانستند.  
لپ قرمزی گفت: «خانواده چی بییز؟»  
فرویز خندید. کچ ویز چپ چپ نگاهش کرد. درازویز  
گفت: «خانواده، خانواده بییز. افراد نبیز! شما خانواده  
نبیزین؟»  
کله گنده هنوز نفهمیده بود خانواده یعنی چه. کله اش را  
خاراند. نمی دانست چه بگوید. درازویز به کچ ویز و فرویز  
نگاه کرد. فرویز گفت: «شما بلد بییزین خانواده چی بییز؟»  
بییزیزها با هم گفتند: «چی بییز؟»  
کچ ویز یک دستش را روی کمر درازویز گذاشت  
و گفت: «این داداش بییز.»  
یک دستش را روی سر فرویز گذاشت و گفت: «این  
هم آجی بییز.»

بییزیزپشه ها چشمشان به یک درخت توت سیاه  
افتاد. کله گنده گفت: «افراد! توت خوردن می بییزیم!»  
به طرف شاخه ای پر از توت رفتند. چشمشان افتاد به  
سه تا پشه که خرطوم هایشان را توی یک توت فرو کرده  
بودند و فورت فورت مک می زدند. پشه ها تا بییزیزها را  
دیدند، خشکشان زد. پشه ای که پاهای درازی داشت،  
خرطومش را از توی توت بیرون کشید. خرطومش سیاه  
شده بود. شل وول و ریزه میزه زدند زیر خنده. کله گنده به  
آن ها چشم غره رفت. کله گنده گفت: «شما کی بییزین؟»  
پشه ی پا دراز گفت: «ما، ما بییزیم!»  
دماغ نیزه ای گفت: «ولی ما پشه بییزیم.»  
پشه ای که خرطومش کچ بود، گفت: «ما هم پشه بییزیم.»  
این، فرویز بییز، این، درازویز. من هم کچ ویز بییزم.»  
کله گنده گفت: «چه قدر افرادتان کم بییز!»



لپ قرمزی با خوش حالی به طرف فرویز پرید و دستش را روی بال او گذاشت و گفت: «آبجی من هم بیز؟»  
 درازویز گفت: «نبیز، آبجی تو او بیز.»  
 به ریزه میزه اشاره کرد. کله گنده ریزه میزه را توی بغل گرفت و گفت: «این آبجی نبیز. ریزه میزه بیز.»  
 فرویز نفسش را بیرون داد و گفت: «این ها نفهمیده بیزن خانواده چی بیز.»  
 شل وول گفت: «خانواده چی بیز؟»  
 درازویز پرید و گفت: «شما دنبال من پر بیزین.»  
 پشه ها دنبالش پریدند. به گودالی پر از آب رسیدند. یک دسته تخم ریز پشه روی آب بود. تخم ها به هم چسبیده بودند. پشه ها دور تخم ها، روی آب ایستادند.  
 درازویز گفت: «ما از توی تخم درآمده بیزیم.»  
 بیز بیزها گفتند: «ما هم درآمده بیزیم.»

درازویز گفت: «پشه هایی که از یک دسته تخم در می بیزن، خانواده بیزن.»  
 کله گنده گفت: «ما هم از یک دسته تخم در بیزیدیم.»  
 بیز بیزها هم گفتند: «پس ما هم خانواده بیزیم.»  
 خودشان از چیزی که گفتند، جا خوردند. به هم نگاه کردند و با تعجب گفتند: «ما خانواده بیزیم؟»  
 - ما خانواده بیزیم؟  
 - ما خانواده بیزیم؟  
 برای لحظه ای ساکت شدند. به هم زل زدند. یک دفعه پریدند توی بغل هم. زدند زیر گریه و گفتند:  
 - خانواده کجا بیزی؟  
 - کجا گم بیزی؟  
 - کاشکی زودتر پیدا بیزی!  
 - ما خانواده بیزیم!